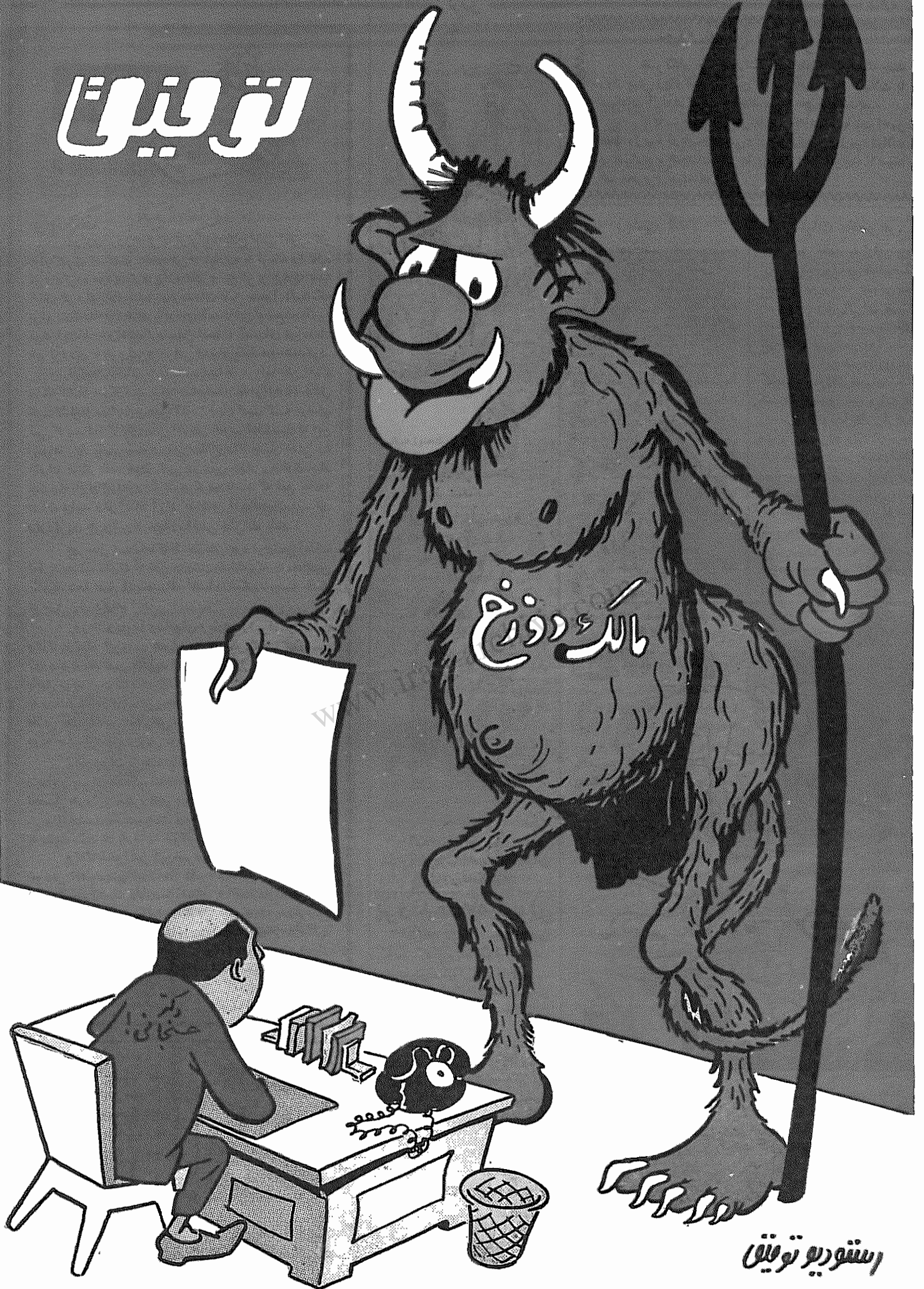


توتیقا



استودیو توتیقا

حاشیه ای بر خبری ۱

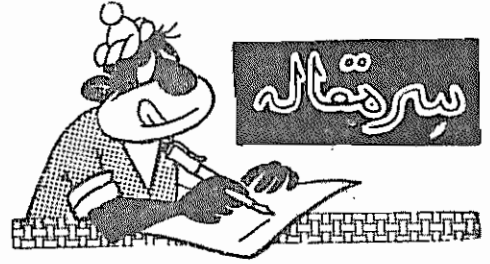
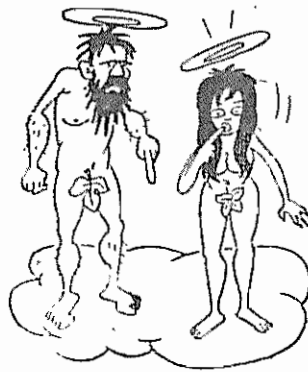
خبرنگار جزا بدرد ننگرود اطلاع میدهند که چند روز پیش زد و خوردی بین افراد گارد مسلح شیلات با صیادان آزاد گرفت و چند صیاد مجروح شدند . کاکا - جای شکرش باقیست که دزجر بانات اخیر فقط رژیم « ارباب ورعیتی » از بین رفته و رژیم « شیلات و صیادی » همچنان پابرجا میباشد والا این چندتا صیاد هم مجروح نمیشدند !

عملیات مخصوص

طبق اظهار مسئولین بودجه از سال آینده پولهای حساب عملیات مخصوص به بودجه عمومی منتقل خواهد شد و پس از آن کارمندان حساب عملیات مخصوص بصورت کارمندان غیررسمی درمیآیند . انتشار این خبر در روزنامهها گویابا عا نارا حتی کارمندان حساب عملیات مخصوص شده و این توهم را برای آنها ایجاد کرده که ممکن است رفته رفته از صورت کارمندان غیررسمی هم درآمده و در اختیار کارگزینی قرار گیرند ولی مخبر اداری ما اظهار میدارد که نازا حتی این دسته از کارمندان ب مورد است زیرا در کشور کل و بلبل چیزی که تا ابد آباد پابرجا خواهد ماند همان « عملیات مخصوص » است و بس!

زیادی گندم

بموجب تصمیم کمیسیون غله ونان که البته تصمیمش قطعی است از این پس کسی نمیتواند بیش از يك دکان نانوائی داشته باشد و کلیه دكا كینی که از مهرماه سال جاری دایر شده تعطیل میگردد . البته بعد از جریان تقسیم املاک چون محصولات کشاورزی مخصوصاً برنج چندبرابر میشود و مردم بعالت دفور و ارزانی برنج بیشتر پلو خواهند خورد ، بستن دكا كین نانوائی ضرورست اما باید توجه داشت که میزان گندم هم بموازات میزان برنج بالا خواهد رفت و اگر نانوائیها بسته شوند معلوم نیست گندمهای اضافی را چکار باید بکنیم ؟ توفیق: صادر بکنیم . - : خیلی خوب، این شد یه حرفی !



نفع اجتماع

دراون روزهایی که اولیای اصلاح طلب امور، کار جلوگیری از کشت خشخاش و مبارزه با تریاک را تازه شروع کرده بودند و دروازه های وطن عزیز بروی بسته های هروئین باز شده بود عده ای طبق معمول الم شنگه براه انداخته بودند که با وجود آمدن این وضع، معتادین ترك اعتیاد نخواهند کرد سهل است ، آدمهای غیر معتاد هم بزودی به هروئین و مرفین اعتیاد پیدا خواهند کرد . ناگفته نماند که این عده تنها به برپاساختن الم - شنگه اکتفا نمیکردند بلکه میخواستند با عزت و بزرگوئی ثابت کنند که مضار این عمل آنقدر زیاد است که بصرف نمی گنجند اما کاکای مآل اندیش خوب میدونست که این اشخاص یا هغو رصند و یابی اطلاع والا چنین بحثی را عنوان نمیکردند چون کسی در این چهار دیواری بیاد ندرده که اولیای امور ما کاری کرده باشند که نفع جامعه در آن نباشد و لو آن کار آزاد گذاشتن قاچاقچیان برای وارد کردن هروئین و معتاد ساختن خلق الله باشد !

بهر حال استنباط کاکا حقیقتی بود بروشنی آفتاب اما بدبختانه مدرک قطعی در دست نداشت که به مخالفین بگوید شما طبق این مدرک اشتباه میکنید یا قصد غرض ورزی دارید !

روزها و ماهها و سالهای زیادی از این قضیه گذشت و کاکا در تمام این مدت همیشه مترصد بود که مدرکی بدست آورد و به مخالفین بگوید ادعای او نوز شما باین دلیل باطل بوده است تا اینکه هفته گذشته روزنامه های خبری به میمنت و مبارکی عکس جوان دانش آموزی را که از ترس فلاش مخبر عکاس صورتش را با دو تا دستهای پوشانده بود، چاپ کردند و زیرش نوشتند :

« این جوان با يك باند هروئین فروش همکاری داشته و پس از دستگیر شدن گفته است: من بخاطر ادامه تحصیل هروئین میفروختم چون پدرم که کارمند بود پس از سی سال خدمت بازنشسته شد و بعالت عدم تکافوی حقوقش به مشهد رفت تا زیارتنامه خوانی کند ... »

و کاکا با خواندن این خبر فوراً بیاد استنباط او نوز خودش افتاد و بسی خوشحال شد، خوشحال از این نظر که امروزه میتواند با انتخاب و سر بلندی به الم شنگه راه اندازان او نوزی بگوید بفرمائید، حداقل نفی که خرید و فروش هروئین دارد این است که يك جوان درمانده با وارد شدن در معاملات آن، مخارج تحصیل خود را در بیاورد و پس از آنکه با سوادش برود در سپاه دانش اسم بنویسد و زارعین درس بدهد .

کاکا توفیق



آدم: می بینی حوا... اینها بعد از شش هزار سال هنوز از مدلباس زمان ما پیروی میکنند !!

پرونده ۷۵ میلیونی

در اخبار مربوط به باد گستری آمده که پرونده سوء استفاده هفتاد و پنج میلیونی شهرداری مشهد توسط يك هیئت از بازرسان بازرسی کل کشور رسیدگی شده و تحویل دادسرا گردیده است . نا جائیکه حافظه خبرنگار قضائی ما کتک میکند پرونده هایی که اخیراً در باد گستری ساخته شده عموماً از چهار پنج میلیون تومان سوء استفاده حکایت میکند اما پرونده شهرداری مشهد دفعاً رکورد را شکست و میزان سوء استفاده را به ۷۵ میلیون تومان رسانید . آیا شما این افزایش ناگهانی را جز ترقی کردن سوء استفاده همزمان با سایر ترقیات ! به چیز دیگری تعبیر میکنید؟! اگر تعبیر نمیکند پس آرزو کنید که بیشتر از اینها در ترقی باشیم !



دیگ زودپز

دیگ زودپز وسو

ز گوشت بره بگیر و برو الی تیماج
ز گوشت گاو و شتر تا کبوتر و دراج
غرض چرند و روینده و برنده خام
ز ناپزا و پزا آنچه هست باب مزاج
چورفت توی وسو، برس « اجاق وسو »
یکی دو تانیه ای له شود چو آتش کماج
زادوزاده نشد دیگ زودپزی چو وسو
وسو ست برس جنس مشابهش چون تاج
بخش وسو و برو توی آشپزخانه
بکن ملاقه و دیگ و سه پایه را اخراج

راهنمایی گشنیز خانم

هفته گذشته جمعیت های زنان پس از اعتصابات یکروزه خود اعلامیه ای انتشار داده و خاطر نشان ساخته اند که ما در اعتصاب دیروز « ارزش اجتماعی » خود را نشان داده ایم و اینک گشنیز خانم بعنوان راهنمایی به علیا مخدره ها توصیه میکند که هیچوقت در خانه خود برس غذا پختن و بستن لباسهای شوهر اعتصاب نکنند که « ارزش اشتباهی » خود را نشان خواهند داد !

پیشنهاد تشکیل سازمان

بدنیال تشکیل یافتن سازمان « باله » در اداره هنرهای زیبا بخش سازمان ترافی توفیق نیز پیشنهاد میکند که اداره شهرداری نیز هم چنین چه زودتر در مقابل سازمان « باله » يك سازمان « چاله » بسازد زیرا چاله چوله های خیابانها زیاد شده اند و از این پس بدون وجود يك سازمان نمیشود آنها را حراست کرد (۱)

□ □ □ ماجرای يك وبائی □ □ □

... بالاخره ما هم شدیم !! بد جوری هم شدیم !! حالا چی شدیم ؟ ... بهتر است مکتوم بماند ... خلاصه خیلی خراب شدیم !!

ما را بردند و خواباندند... چه خواباندنی؟! ... آنهم چه جای؟! ... باز بهتر است از این بابت هم حرفی نزنیم .

ما را از این دنده بآن دنده غلتاندند، هی این ور ، هی آن ور را دست مالی کردند و آخرش در حال وحشت و فرار گفتند بله بالا و پائین شده ... رفتنی است !!

آقا ما را میگی؟! ... افتادیم توی دلهره... منگه هنوز جوانم، هنوز زن نگرفتم، هنوز ارت و میراث خور پس نینداختم... آخر چطور رفتنی است؟! ... چه سق سیاهی داشتند لامصبها!! آخرش هم این رفتنی ، رفت !!

يك نيمساعتی طول کشید تا تشریفات تمام شد و ما جا افتادیم! آنها که در حیات ، جا افتاده نیستند ، در معات ، زرد جامی افتند و تشریفات ندارد - آسیانه ابدی مخلص هم تکلیفش از اول معلوم بود ، يك نقطه دور دست، دروغا بیل خاك ، همین و والسلام ... آخر رسم است که ما یقه چرکین های بی کس و کار را که در خانه ابدی او کس و درجه يك نمیخواهاند... باید بشما عرض کنم که برای ما فاتحه هم نخوانند... یا اگر خوانند بی الحمد بود!

جای آخرت طلبها سبز... خوابیدیم ... يك دهن دره چاق و چله و بعدش هم کور مال کور- مال، چشمها را بهم مالیدیم، دستی این طرف بکش، دستی آن طرف!! ... اینجا کیجاست؟! ... بابا عجب جای راحت و امنی است !! ... چقدر در خیرت کردیم که زودتر نیامدیم ... توی همین هیروویس ، دیواره جنوبی تر کید و تا آدم بخودم بچشم که علل فنی تر کیدن دیواره را بررسی کنم، دوتا از آن چماق بدستها که شکلشان را در کتابهای دوران استبداد قدیم میکشیدند ظاهر شدند ، چشمپاشان از بالا بیابن کشیده بود ، دستشان هم چماق نبود، چیزی بود مثل اینسکه خمرهای را سرچوب نصب کرده باشند. از نوك يکی از خمرها هم شعله گاز بهدر میرفت!

خواستم سلام کنم زبانت بند آمده بود ، یارو با گرز کا زار زد روی شکم ... گفت یاشو بدبخت !!

خوشم آمد که زبان سلس و ملیح ما را میدانند و اجنبی نیست ... آدمم بر خیزم در حال

نیم خیز ، دوباره دراز بدراز افتادم یارو گفت دمیگم یاشو

با حالی ریقماسی باوفهماندم که بابا نمیتونم!! ...

گفت از کیجا آمدهای؟! ...

نطقم باز شد گفتم از کشور گل و بلبل!! ...

گفت چیکاره بودی؟! ... گفتم وبامیگرفتم!! ... دوتائی چشمپاشان که عمودی بود افقی شد و با هم پیچ کردند که گمان میکنم خیلی جنبه سیاسی داشت ... بعد یکیش بر گشت گفت تو همونی که عزرائیل هم بسراغت نیامده؟! ...

گفتم بله بله، خودمم، راستی ممکن است بفرمائید چرا عزرائیل بسراغم نیامده؟! ...

گفت خوب معلوم بود ، تو وبائی بودی ... از کیجا وبأ گرفتی؟! ...

گفتم والله خودمم نمیدونم، بنظرم مربوط به غذا بود ...

گفت اونجا معمولا چی میخوردی؟! ...

گفتم والله آدم بیکارغذاش معلومه ، خیلی که زور بزنه يك لقمه نون خشك ، گاهی هم خیار زردنبو ، آنهم نسیه ...

گفت اینکه وبأ نیاره !! ...

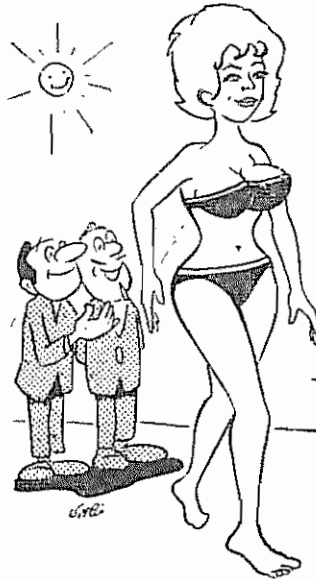
گفتم اما آنروز ، همسایه ما که میدانست مدتی است بیکارم و چند روزم هست چیز حسابی نخورده ام دلش سوخت ، برام يك قاب پلو آورد ، با دوتا سیب ، با خورشی که نمیدانم اسمش چی بود؟! ... خوردن همان (وبائیزه) شدن همان !!

تا این حرف از دهنم در آمد ، دوتائی عصبانی شدند، يك تپابه پشت فدوی زدند که دوباره همان چیزهای سابق ازم راه افتاده و گفتند فلان فلان شده ، پس تو وبائی قلابی هستی یکساعته ما را دست انداختی... غذای چرب و چیل و سالم خوردی بهت ناخسته اسهال گرفتی، حالا آمدی اینجا جای راحت میخوای يك عمر بخوابی؟! ...

دپاشو برو کمشو همانجا که بودی؟! ... و باز يك لگد دیگر بشکم زدند که محکم گفتم ... آخ ...!

چشمهام باز شد !! ... دیدم دوتا پرستار (نه ماده) بالای سرم ایستاده اند میگویند عافیت باشد، الحمد لله عرق کردی، خدا را شکر، یاشو جانم ، یاشو بسرو مرخصی-یه چیزی هم صدقه بده! ... ما را با احترامات فائقه انداختند بیرون ... هرچه فکر میکنم که چرا چنین غلطی کردم به نکیرو منکر راست گفتم و خودم را دستی دستی از بهشت انداختم اینجا، عقلم قد نمیدهد!! ... اگر عقل میداشتم که از این حرفها نمیزدم!.

و سیلوا کوشناگفت : فتر مرا ستاره سینما کرد! - جراید



- طفلکی مثل اینکه هنوز هم فقیره .
- چطور مگه؟
- آخه هنوز هم لباس نداره بپوشه؟!!

«پیشنهاد ورزش!»

همانطور که میدانید از تقاضای ورزش کشتی مایگی هم نداشتن کشتی گیر قوی و ورزیده در روزهای سنگین است و از طرف دیگر اطلاع دارید که در تهران تا کسی ها مرتب مشغول «فریورگرفتن» این و آن هستند و بخصوص اخیرا در کار «فریورگرفتن» خیلی ورزیده شده اند و روزی چند تا را زمین میزنند و شل و پت میکنند!

بنظر ما اگر فدراسیون کشتی تا کس های تهران را بواشکی بجای کشتی گیران سنگین وزن تیم ملی ایران جایز نند قهرمانانی مثل «مدوید» و «آیک» و غیره از ترس روبرو شدن با حریف ایرانی خودا کشتی را ترک میکنند و بدینوسیله مدال طلای این وزن همیشه از آن ایران خواهد بود. چون از قرار معلوم تا کسی ها بقدری «زیرگیر»- شان خوبست که در آن واحد سه نفر و چهار نفر را ضربه میکنند؟! ... ه - ه - م - موش مرده ،

د سازمان بیبود پوست با سرمایه ۲۰۰ میلیون ریال در تهران تشکیل میشود، - جراید

بهبود پوست
کلاه سیلندری - آقا جان اومدم پوست روی بنده را یسه خورده بهتر کنین!

متصدی سازمان - قربان ، به جان خودتان پوست رو دیکه از این بهتر نمیشه ، دست بهش زنین که عالی عالیه؟! ...

فارت ۱۰۰۰
از دحامی بود در يك مدرسه کویا حلوا دارن بخت میکنند! رفتم و دیدم با اسم ثبت نام کردم، آدم دارن لخت میکنند!

خانم من



خانمی دارم که دارد ناخنی چون بپر، نیز با چنین ناخن بود همواره با من درستیز جمعهای اسباب و اوال، باسگی کردن کلفت خانم آورده ست در خانه بعنوان جهیز غیر از آنها باقی اسباب این خانم بود نیم دست مبل زوار در رفته و یکدانه میز در میان خانه، من هم نوکر وهم کلفتم میکنم کار همچو نو کر، میز نم فر چون کنیز کار من در خانه دائم جنگ و دعوا کردن است همچنان قاطر بمن جفتک زند با عر و نیز من ز ترس لنگه کفشش مدح او گویم بشعر دائماً با چاپلوسی هی از او گویم مجبیز روزی يك بسته بگیرد پودر رختشویی و من با برس باید بشویم تا که گردد سکه تمیز تا کتون هر کز نکردم بنده يك «چخ» برسکش بسکه میباشد پیش خانم این سکه عزیز از زبان انگلیسی يك لغت میداند او وان لغت باشد «پنیر» و خانم گوید که «چیز» از من مفلس تقاضای سفر دارد ، کیجا ؟ لندن و پاریس و استکهلم و برلین و وین چیزی از عمرم نفهمیدم ز بس دیدم عذاب غوره بودم تا کیهان کشتم زدستش چون مویز تا نگردم بنده «پرچانه» که توصیفش کنم دفتر اشعار من را کرد دیشب ریز ریز

«برای ورود و خروج مسافران تسهیلاتی فراهم میشود» - جراید



هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو غیرودار و حاجب و دربان در این درگاه نیست

فرهنگ «چهار»

چهارشنبه : روزی از ایام هفته که اگر از کسی بپرسید «گی است؟!» بدش میآید!
«چهار عنصر» : پول - پارتی - رو - شانس!
«چهار شاخ» : بدکاری که غفلت طلبکار را ببیند!
«چهار پا» : حیوانی که مصدر کاری نمیشود.
«چهارشانه» : آدمی که باندازه دوشانه بدبکران زور میگوید!
«چهار چشم» : ژنگولو ، وقتی جنس لطیف می بیند!
«چهار میخ» : وضع مستاجر در دست صاحبخانه .
چهار عمل «اصلی» : زدوبند و بند و بست!
«چهار دیواری» : جائی که به ساکن آن اختیار مردم آزاری میدهد!
«چهار فصل» : تنها (۱) زمان بیکاری دیپلمه ها . «رشت - سوشه نشین»

«لا فتمند به مو سیتی؟!»
- از صدای تارخوشت میآد؟
- نه .
- از صدای ویلن؟
- نه .
- پیانو؟
- نه .
- ترومپت؟
- نه .
- ویلن سل؟
- نه .
- پس از صدای پی خوشتمیآد؟!
- ... از صدای هندونه رسیده وقتی فشارش میدم! ...



اگر داری تو از بابات اجازه بخواه
بخوان هر هفته این اخبار را سیر

بیا بشو ز ما اخبار تازه
نه ساده بلکه با تعبیر و تفسیر
دم - شیدره

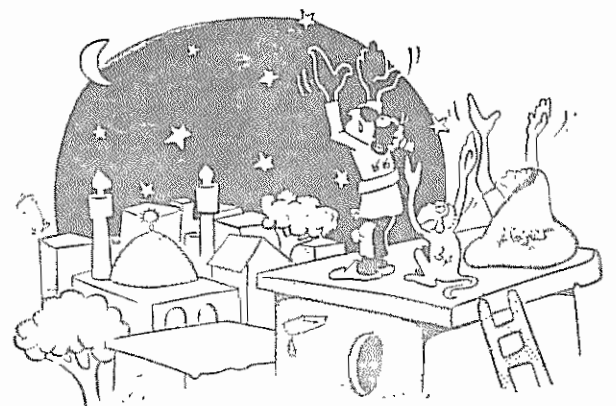
جهانگردان خارجی میگویند ما
هیزی چگونه غذائی است
و بار اینکه بهش هر جا رسیدی
توی کوزی بخوردی زین غذاها
گسه، تنده، شیرینه، یا که شوره؟
و بعد هم قمیزی در کرده باشم

امریکائیهای مقیم پاکستان به تهران انتقال می یابند
پاشو بچه بکن زود آب و جارو
که دارم از برات مهمون میادش
بدوزود آب دیزی رو زیاد کن
که در مهمون نوازی «تا» نداری

جنگ هند و پاکستان در بازار تهران اثر گذاشت
ولابد این اثر دنباله داره
تا اونجائیکه فقط آب و نون شه
بلند شه خواروبار و توی انبار
و اینکارو چی میگن راستی راستی

نخست وزیر از وزیر آب و برق و مدیر عامل برق تهران و
مهندسان و کارکنان برق تقدیر کرد
بله تقدیر که چیزی نیس داداش چون
که اینها واقعا در کار کردن!
یه وقتی هم که برق همیشه خاموش
اینا تقصیر ندارن چون کاکا

«جنگهای شدید و متعدد آرامش و سکون
دنیا را از بین برده است» - جراید



کاکا - یا صاحب الزمان بظهورت شباب کن
عالم ز دست رفت تو پا در رکاب کن

خیام (هر روزی) «نازک نازنجی»

این کوزه چو من شخص نداری بوده است!
در آرزوی شام و ناهاری بوده است!
«این دسته که بر گردن او می بینی»
دستی است که در حسرت کاری بوده است!

تقدیر

هفته گذشته طی مراسمی که در طرشت بعمل آمد دو واحد
جدید برق بکار افتاد و آقای صدراعظم از وزیر آب و برق و
مدیر عامل برق تهران تقدیر کردند ... و شب همان روز نیز جناب
کاکا توفیق، خانم گیشیز خانم راکه با پول کاکا یک چراغ نفتی
خریداری و آنرا روشن کرده بود مورد تقدیر قرار دادند!

سوء قصد

بنا بنوشته روزنامه ها هفته
پیش به «فیدل کاسترو» رهبر
ریش و پشم دار کوبا سوء قصد شد.
چون هنوز از کم و کیف این سوء
قصد و نحوه آن هیچگونه اطلاعی
در دست نیست بدردستی نمیشود
درباره آن اظهار نظر کرد لکن
بعقیده مفسرین امور پیشمی این سوء
قصد باید از این قرار باشد که سوء
قصد کننده باحربه ای که قبلا تهیه
دیده بوده (یعنی قیچی) خودش را
تا چند قدمی «فیدل کاسترو»
رسانده بوده تا در یک فرصت مناسب
ریش او را از ته قیچی کند ولسی
مامورین بموقع متوجه نیت سوء
اوشده و فیدل کاسترو را از یک
سوء قصد حتمی نجات داده اند!

و گیلی مورد توجه!

میگویند «فلیکس آقایان»
وکیل اقلیت آرامنه، در هر محفلی
که پا میکند از قرب و منزلتی
که نزد سایر وکلا دارد صحبت
میکند و میگوید: همه وکلای
زن و مرد حتی رئیس مجلس فقط
بمن یکی علاقه دارند چون هر
وقت که پشت تریبون میروند روی
سخنشان با من است و میگویند:
«آقایان» محترم!...

«دو قلو»
«نخست وزیر در سفر جنوب گفت
من هشتاد درصد شیرازی هستم» - جراید

درخواست ازدواج تلگرافی

دوشیزمای هفتم ۲۰ درصد
شیرازی، و آماده ام با ۸۰ درصد
آقای هویدا ازدواج کنم!
«دختر عنوی شاخه نبات!»

سابقه

- خب پرویز خان حالا که
بسلامتی از دانشگاه فارغ التحصیل
شدی، معافی هم داری چرا مشغول
کار نمیشی؟
- آخه سابقه کار ندارم.
- خب برو به کاری پیدا کن
که سابقه کار هم پیدا کنی.
- والله هر جا رفتم میگن ما
کسی رو که سابقه کار نداشته باشه
استخدام نمیکنیم!

«در انگشت نگاری اثر انگشت
صدراعظم نیست» - جراید

سابقه

رئیس انگشت نگاری بصدور
اعظم - قربان شما تا حالا هیچ
سابقه ای نداشته این؟
صدراعظم - چرا، سابقه
صدارت دوزارت؟!

شماره شهر یورماه



با ۳۲ صفحه داستان، لطیفه،
کاریکاتور، نکته، مقالات
فکاهی، جدول و سرگرمی
بقیمت ۹۰ ریال منتشر شد.

جنگ و صلح

«گو یای اسرار»

کشور تاریخی هندوستان
بس شنیدیم پیش از این از آن و این
هر طرف در این جهان گر جنگ بود
دیدم روشن دلان این جهان
بود ناحت پیک صلح و آشتی
پیش از این ها از برای این جهان
من نگویم این طیب کار ساز
من نگویم اینکه در این ماجرا
لیک اکنون در دو کشور جنگ هست
من نگویم قصه کشمیر چیست
مرد را اندیشه می باید نه زور
حاصل این جنگ و این کشتار چیست؟
دوست دارد مرد چینی بشد زن
آنکه میسازد همه توپ و تفنگ
بر سر کشمیر چون جنگ افتاد
که عروسک را کشیدند از دوسو
ارج دارد هر که رفته راه صلح
تا نیارد شرخشک اینسان بیار

«جهانگردان خارجی میگویند ما میخواستیم
بدانیم دیزی چگونه غذائی است» - جراید



«بدون شرح!»

«با اعلام نتیجه کنکور ۲۶۰۰۰ دیپلمه بازم سرگردان شدند»
«دو قلو»
ارزش دیپلم
در کارگاه کوزه گری رفتم دوش
دیدم دو هزار دیپلمه دوش بدوش
هر یک در کوزه دیپلمی بنهاده
میگفت که آئی تشنه بیا آب بنوش!

نخست وزیر در شیراز گفت این آقای استاندار فارس هر وقت
مارا می بیند برای کار استان فارس گوش ما را می برد» - جراید



کاکا بملت - این بابا اونوقت که گوش داشت حرفهای
مارو نمی شنید وای بوقتی که گوشه اش رو هم بریده باشند!!

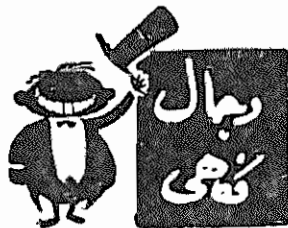
تما یاشانه اجتماعی :

آقا اجازه بدین !

«عوج بن عنق»

- آخه کجا برم خانوم جون؟
منکه نمی توئم بخار بشم برم هوا؟!
- «سه راه» نبود؟ ... برو.
- آقا به خورده اجازه بدین
خانوم بیاد اینجا بشینه.
- از کجا اجازه بدم داداش؟
من میساعته که نه بالا تنه مو
می توئم بجنبونم نه پائین تنه مو
- آقا اجازه بدین ا...
- خانم تو هم حالا تو این
شلوغی قدم زدن گرفته؟
- به خورده داداش کتابی
وایسا این خانوم ره بشه.
- «آصفه» ... از همون در
جلو پیاده شو بابا.
- آقا اجازه بدین ا
- اجازه ما هم دست شماست
خانم، بفرمائین من دولامیشما
از رو درشم رد بشین ا
- آقا پس به خورده اینورتر.
- آهان ... مرسی، آقا
اجازه بدین ا
- وای وای ... خانوم اول
اون کیفیتو بدین من بعد که رد
شدین اونطرف ازم بگیارین...
- بفرمائید.
- حالا بفرمائین... آهان...
آهان ... آماشالله.. آماشالله..
بفرمائین. اینم کیفیتون.
- «میدون شاه» س...
نمود؟ ... بزنی بریم.
- خانم چرا انقدو وول
میخورین؟
- اجازه بدین من از این بغل
رد شم ا
- این بغل که خانم شکم
ماست ا
- آقا اجازه بدین ...
- ما مخلص شمائیم خانم،
ولی خودتون ببینین اگه به بنده
انگشت هم برای اجازه جا گذاشتن
ما بدیم خدمتون.
- به خورده تشیف بیسین
جلوتس.
- اینم جلوتس.
- آقا چون انقدر لیت ووما
- «میدانه»...
- آقا اجازه بدین ...
- آقا اجازه بدین.
- آقا اجازه بدین
- آقا اجازه بدین
- آخرشه ...
- آقا اجازه بدین
- چی چی رو خانوم اجازه
بدم؟ ... آخرشه.
- آخرشه؟ ... خدا مرکم
بدم... من میخواستم آب شور پیاده
بشم؟! ... پس آقا اجازه بدین؟!
اجازه بدین ... اجازه بدین ...
اجازه بد ...
«پایان»

اول خط است. اتوبوس تا
خرخره اش مسافر سوار کرد و شاگرد
شوفر مثل پرچی که باد زیرش
افتاد باشد میله را چسبیده و بین
زمین و هوامعلق است ا زنک را
میزند و ماشین راه میفتد. توی
سندوقخانه اتوبوس ا یک خانم
گردو قلمبه که برای اتس کشیدن
مجبور است هر چند لحظه یکمرتبه
باد توی شکمش بیندازد و از حد
معمول خودش یکی دوسانت بیشتر
هیش برود مثل میخی که به چوب
گردو کوبیده باشند لای جمعیت
محکم منگنه شده. از چند صدنالی
آنطرفتر آدم خیر خواهی گله اش
را بر میگردداند و از جایش بلند
میشود:
- خانم ... خانم ا...
- خانم باشمان ..
- بله .
- تشریف بیار اینجا بشین .
- مرسی ، شما بفرمائین .
- نه خواهش میکنم ، شما
بفرمائین .
- آقا اجازه بدین .
- خیلی سرت میشه آ بجی ،
آخه من لامصب از کجایم اجازه
بدم؟!
- آقا ، شما اجازه بدین .
- بفرمائین ، ولی مواظب
باشین به بچه زیر پاته .
- مواظبم . آقا بی زحمت
به خورده اجازه بدین ...
- منکه نمی توئم تکون بخورم
هاتم، لطفاً خودتون زحمتشو بکشین
بنده رو هر طور که میلتون هست
هول بدین ا. فقط مواظب باشین
اون یکی پامو «لقت» نکنین که
شتم رگه بر گه شده
- آقا اجازه بدین ا
- خانم چیکار میکنین؟ ...
چرا بی جهت انقدر منو هول میدین؟
- اختیار دارین ا. من دارم
این آقا رو هول میدم؟!
- سرچشمه نبود؟
- آقا شما اجازه بدین ؛ من
از همین بغل خودمو میکشم بالا...
- بفرمائین .
- آهان آتتتت
- خانم چون انقدر وول میزنی؟!
ناهار چی خوردی؟!
- ماشالله بابا ، خدا حفظت
کند!
- آقا اجازه بدین ا
- بفرمائین .
- اجازه بدین من این میله رو
بگیرم کارتمومه ...
- بفرمائین : اینم میله ؛
دستون سیرده .
- آقا اجازه بدین ا
- خانوم شما که ماشالله از بس
بما فشار آوردین دنده هامون فاشد
که ...
- خیلی معذرت میخوام ،
آقا اجازه بدین ا



«دماغ سوخته»

یک روز که «فسنجون» در
مجلس نشسته بود یکی از وکلا
بغل دستی را سر موضوعی دست
انداخته و داد میزد، دماغ سوخته
میخریم!
این فریاد را «فسنجون» هم
میشنود و تا آخر جلسه بفکر
فرو میرود! ... فردای آنروز
وکلا میبینند فسنجون با صورت
بسته و باند پیچی شده وارد مجلس
شد ا رفتی از او سؤال میکنند
که چه اتفاقی افتاده که مجروح
شده ای؟ میگوید: هیبهی بابا،
رفتم خونه دماغمو انقد داغ کردم
تا سوخت حالا اومدم که دماغ
سوخته مو به اون کسی که دیروز
میگفت «دماغ سوخته میخریم»
بفروشم؟!
«ه - معارزاده»

تقسیم کار ا

نیمه شب دو نفر مست از کناز
خیابان میگذشتند یکی از آنها
که کله اش علاوه بر گرمی، بوی
قرمه سبزی هم میداد بلند بلند
راجع به سیاست حرف میزد. و
دیگری با تشدد باو میگفت:
- مثل اینکه با این حرفهات
میخواهی کار دست ما بدیها؟ ...
مردی که در پیاده رو خمیازه
میکشید وسالها بود که از بیکاری
پدرش در آمده بود جلو آمد
و گفت:
- خواهش میکنم اینکارا
دست من بدین؟!



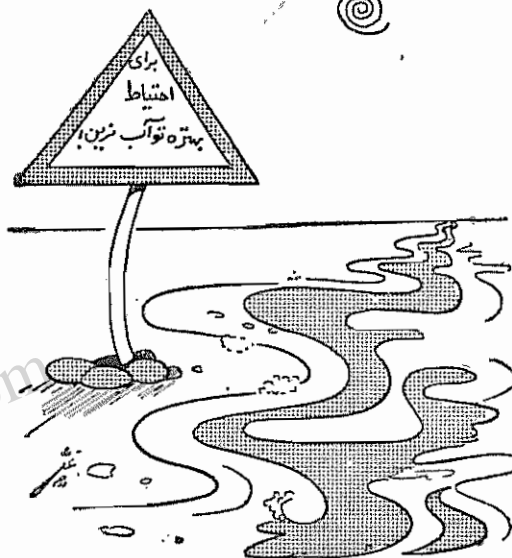
- بیچاره سنش (!) زیاد بود مرد!

آید

ن - وحید یوسفی

«بر سر آنم که گر ز دست بر آید»
پیشه کنم بیرنگی که سر آید!
دیلم خود را بسوز و کار بدست آر
«دیو!» چو بیرون رود فرشته در آید»
بگذرد این روزگار تلخ تر از زهر»
جان کاکا روزگار چون شکر آید
بر در ارباب بی فروت اسکن
بیهوده منشین که سیم یا که زر آید
بول و هنر هر دو دشمنان قدیمند
فقر و ناداری سراغ پرهنر آید

«استاندار مازندران گفت ساحل دریای بابلسر
را باید مجهز بوسائل احتیاطی کرد.» - جراید



«بدون شرح»

حسن انتخاب

در حاشیه مسابقات کشتی:

هن آنم که...

رستم بود پهلوان ا

اگر یادتان نرفته باشد وقتی
تیم کشتی ایران در المپیک ۱۹۶۴
توکیو باشکست مواجه شد مؤلین
مریوطه همه تقصیرها را بگردن
دیگری می انداختند و خود را بی
گناه و بی تقصیر میدانستند ا و
اینکار تا به آنجا رسید که کم مانده
بود تقصیر شکست تیم کشتی را
بگردن بار یکتر از موی خواجه
حافظ شیرازی بیندازند و بالاخره
دیوار از همه کوتاهتر را گیر آوردند
و نتیجه این شد که شکست کشتی
گیران تقصیر خودشان بوده است ا
این موضوع فراموش شد ولی
فهرمانهای ما ایندفعه به بهترین
وضعی جبران مافات و شکست
المپیک را این را کردند و در مسابقات
جهانی منچستر دردنیا اول شدند .
حالا این خط اینهم نشون :
اگر بمحض بر گشتن تیم کشتی ما
مؤلین امور هر یک سینه را جلو
ندادند و باد بغیب بینداختند و
افتخار پیروزی کشتی گیرها را
بحساب شخص خودشان نگذاشتند
و هر کدام بزبان حال نگفتند «من
آنم که رستم بود پهلوان» ا...

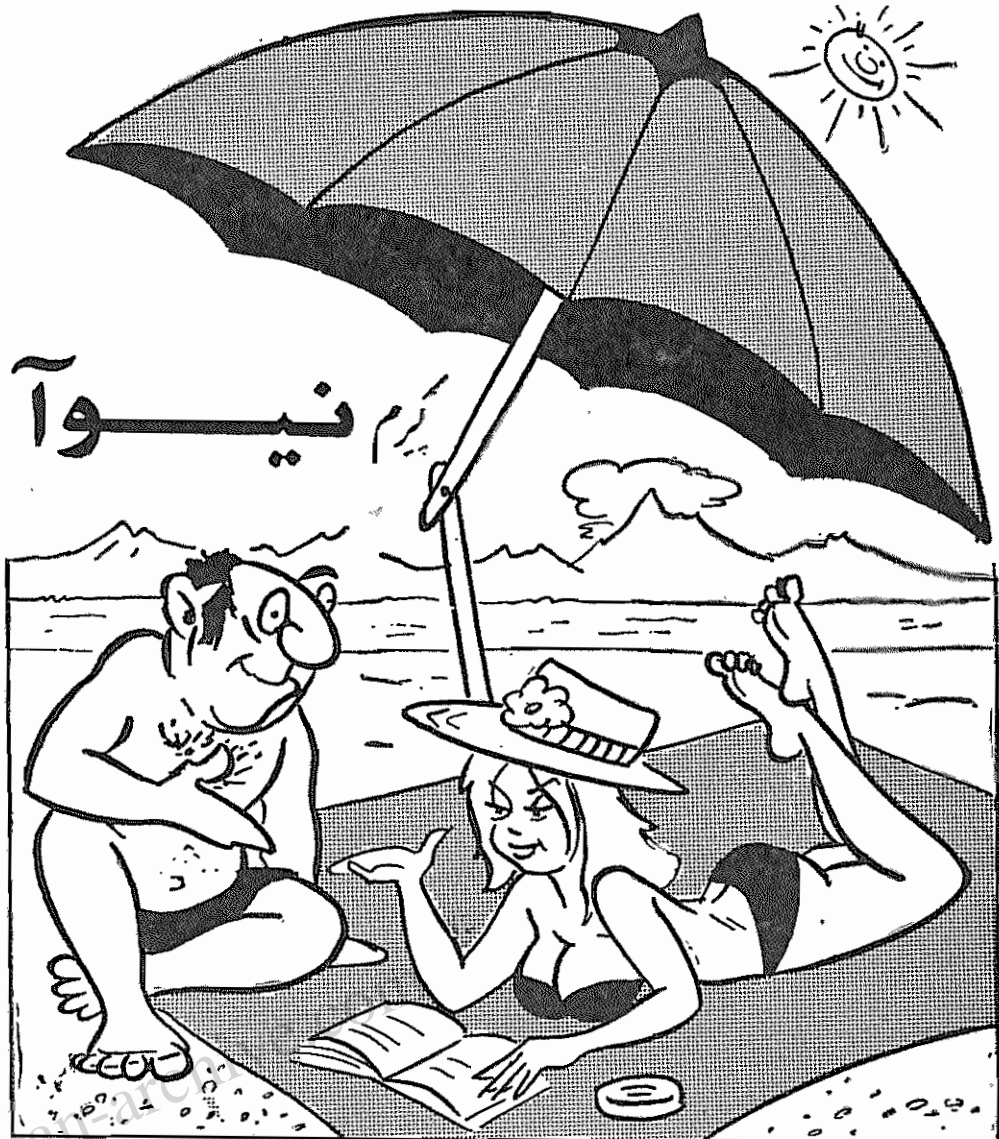
د ولدچوش ه

الف ب پ

ای تورا ب و خ و ت همزه و اقبال یار
ت و واو و سین و فون آرزو هستی سوار
قهر کردی کوئی از میم و ی و خ و کاف
دوستی بسا پ و ی و پ نمودی برقرار
روز و شب دردست داری عین با صاد و الف
میزی مثل کلنگه آنرا زمین هفتاد بار
د و فون و جیم تنهایی اگر داری بیبا
ز و واو و جیم و ه از بهر خود کن اختیار
چون شدی سین و کار د یادی از ماهم بکن
سین و ف و د و ه خالیت از شام و بهار
گوش من کر شد شنیدم بسکه ح و د و ف
گوش خود باید گرفت و کرد از این عالم فرار
دال و ی و ز و ی از کاف و واو و شرت
مانده خالی، میکشم زمین غصه روز و شب هوار

منبع هوق!

- شنیدی میخوان هزار تومن عوارض گذر نامه را لغو کنند؟
- آره .
- از کی ؟
- از تو !



نیوا

مرد - عزیزم! توی حمام شیر خوابیدی که پوست انقدر لطیفه ؟
زن - نه جونم، گرم نیوا مصرف میکنم !

دورادو



زن - اکه واقعا مغو دوست داشتی اقلا یکدونه دورادو
برایم میخریدی و دوستیت رو ثابت میکردی .
مرد - خیالت راحت باشه، فکر اونشوم کردم !

به به از دورادو

به به از دورادو
به به از دورادو
مردوزن، پیر و جوان
به به از دورادو
بیا نزدیک ببینش
«به به از دورادو»
لیکن این نکته بدون
به به از دورادو
زود بخور و ادویه ناب
به به از دورادو

شد هوا گرم و حرارت شده هر گوشه ولو
اندر این فصل بود دورادو به ز پلو
هر زمانیکه سر کوچه میاد ماشین اون
میبرن بستنی هاشو همه با حال چو
چیکر و حال میاره مزه و طعم شیرینش
میگه، هر کس بخوره یک قاشق از بستنی شو،
عاشقی گفت بمعشوقه اوئی روح وروون
پیش من دورادو نیست کم از بوسه تو
قوی تا بستون اگر هستی زگرما بعد از
تا ببینی که چو آبیست که بریزی روالو

شنارفتن فسنجون؟

چند روز پیش ساعت سه
بعد از ظهر جناب «هاپی بی» برای
دیدن دوست «چون دریک قالیش»
بمنزل «فسنجون» رفت وقتی وارد
شد با کمال تعجب دید که فسنجون
یک «هایو» خوشگل پاش کرده و
باخته شنا عرق ریزان مشغول
شنارفتن است! هایپی بی از اینکار
او خیلی خوشحال شد و گفت:
- به به ! .. بارک الله توهم
ورزشکار شدی ؟

«فسنجون» در حالیکه همچنان
مشغول عرق ریختن و شنارفتن بود
جواب داد .

- آره ، هفته پیش «اوس
عباس» بادست خودش این تنگه
کلی رو برام دوخت و گفت «حالا
که هواداره گرم میشه اینویات
کن بعد از ظهرها باهاش بروشون»
منم از او نجائی که همیشه آدم
حرف شنوئی هستم گوش کردم و
برای رفع گرمی بعد از ظهرها روزی
یکساعت باهاش شنومیرم !!

نشود

شکم بنده و ایشان بسخن پرنشود
سنگه خارا بو عید هوادورنشود
زیر بارزن و فرزند با این خراج کران
رستم زال فقط ممکنه که فر نشود
۱ - حاجی رحیمی

چرا گناه گواهی

« بزیر بسار غم عشق پشت من نشکست
کرایه خانه گراست و خرچ ، آخ پشتم !!
«ع - بام رفیع»
« آن کیست کز راه گرم با من وفاداری کند
محض خدا، ده تا بلیط، از من خریداری کند ؟
« دیلم بیگار - م »
« ای که گفتمی هیچ مشکل چون فراق یاریست
بیجهت سگه دوزن، در شهر تهران کار نیست
« گرم علی صباحی»
« اشک چون باران ز کثرت، دیده چون ابراز سرشک
گفته بودی میشو دارزان همه چیز، آئی ز رشک !
« ن - وحید یوسفی»
« دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
پول تقدم بگرفتند و براتم دادند
« شیراز - غ . ر . ف »
« گرچه سخت افتاده در دام طبیعت مرغ جانم
جان کا کا روز و شب در فکر کار و آب و نانم !
« استوار امیر خداداد »
« بگذار تا بگریه چون ابر در بهاران
من دیلمم ولیکن ، کز میکنم خیابان ! !
« ع - م - ش - میرزائی »
« دل میرود ز دستم صاحبان خدارا
دردا که خارجها بردند نفت ما را !
« ک - ص »
« دیشب بسیل اشک ره خواب میزدم
سیلی بگوش اصغر میراب میزدم !
« ع - عسکری »



رئیس دادگاه - مگس فرزند خر مگس برای عبرت کلیه حشرات موذی دیگر، با عدام باحشره کش «کارپل» محکوم میشود!

«کارپل»

در بیان مصافیل روئین تن «خر مگس» با یک «مگس مردنی» و بیان آمدن «کارپل» پیل افکن و بقیه قضایا:

دولشکر شدند از دوسر روبرو یکی مردنی واندگر خر مگس یکی نمره زد خر مگس بر رقیب چو اوضاع گردید اینسان وخیم یکی از سواران او با شتاب در آورد از کوله پشتی خویش بزد توی بینی آن خر مگس یکی هم بزد بر همه لشکرش سپس زد بچاک آن سوار «توپول»

دوسر دسته پیدا شدند از دوسو قوی پنجه و قلدر و بانفس بلندش نمود و گذاشتش توجیب اسپاهش بیافتاد درخوف و بیم بیامد وسط مثل تیر شهاب یکی قوطی «کارپل» با قمیش ا که غش کرد و بکھوفتاد از نفس که مردند آنها و کردند غش ا بسی آفرین گفت بر «کارپل»

«تکیه کلامها»

تو چی بهش گفتی؟ حالا بتر کبب «اوا، خاک عالم» توجه کنید، یعنی چی؟ خاک عالم یعنی تمام خاکهای دنیا از صحرائی افریقا گرفته تا کویر لوت و از امریکا گرفته تا استرالیا. بعبارت دیگر خاکی در دنیا وجود ندارد که شامل این تکیه کلام نشود. خانم جان! حالا نمیشد فکی «خاک عالم» فقط بگی: «تو چی بهش گفتی؟» باز اولی گفت: معلومه دیکه، «من در اومدم» گفتم قیاحت داره آقا! حالا خوب تو بخ «من در اومدم» گفتم: بروید: تو از چی در اومدی؟ برای چی در اومدی؟ تو چی رفته بودی که در بیایی؟ مگه لاک پشت بودی که مثلاً از لاکت بیرون بیایی و بگویی؟ ... متأسفانه بعلت رسیدن به ایستگاهی که میخواستم پیاده شوم نتوانستم بقیه صحبت جالب این دو خانم را گوش کنم. حالا شما از امروز میتوانید با دقت بیشتری به حرفهای مردم گوش کنید و از این تکیه کلامهای جالب صدر چره شیرینترش را پیدا کنید. یا علی!

اگر احياناً بصحبت های مردم مخصوصاً خانمها گوش بدهید بین حرفهایشان جمله هائی می شنوید که به «تکیه کلام» معروف است. این تکیه کلامها معمولاً بخودی خود هیچ معنی و مفهومی ندارند ولی بر اثر کثرت استعمال، با وجود بی معنی بودن باعث اعتراض کسی نمیشود. حالا برای مستوره کمی از صحبت های دونا خانم را که تو انویوس دو طبقه با هم حرف میزدند برایتان می نویسم:

اولی میگفت - آره خواهر، دیشب محمود آقا با کمال عصبانیت اومد در خون ما، نه گذاشت و نه برداشت و گفت دیکه حق ندارین اسم من وزنم را بیارین! خوب تو این جمله «نه گذاشت و نه برداشت» دقت کنین. یعنی چی؟ چی چی و نه گذاشت و نه برداشت؟ کجا نگذاشت؟ از کجا برداشت؟ چرا نگذاشت؟ چرا برداشت؟! درمی گفت - «اوا، خاک عالم»

در مجلس:

فسنجون - آقا از گر ما بختیم. رئیس - غصه نخور، عوض آدم پخته ای میشی!

هی بخورین!!!

اون کیه عصابه دس و لیحنه میپرونه هی مگس میخوره آش عدس ا میزنه نفس نفس میره پشت میکرون میکنه آهن اوهون میکه من فلائیم میدولین چیم و کیم! صبتا شب کار میکنم شبا قارقار لامیکنم ارداح خاک بابام همیشه فکر شمام کارچیه خسته میشین! چراز حمت بکشین؟ ا که نون نیست، نباشه آب و دون نیست نباشه ا که پیرهن ندارین پول مردن ندارین خوب باها چون نمیرین بیخودی سخت نگیرین اون چیه! غذا چیه؟ عور چیه؟ ادا چیه؟ دائماً آب و هوا بخورین جای غذا صبح ناشب تاب بخورین برین آفتاب بخورین اینهمه باد هوا سرتاسر مال شما بخورین تا سیر بشین بارک الله، پیر بشین!



شوهر - بسکه باهات سرو کله زدم زبونم مودر آورد. زن - پس بیا با این بوتو کوئیک موهاشو از بین ببر چون هر موئی رو از بین میبره! از داروخانه ها و فروشگاههای معتبر خریداری فرمائید قیمت برای مصرف کننده فقط ۳۰ ریال

بوتو کوئیک

خواستی چونکه هوالت بکنی ای دلبر من ریمل و پودر بخر، سرخاب و ماتیک بخر به تن و صورت اگر موی زیادی داری کرم «بوتو کوئیک» ای جگر از یادمیر



زن به مرد - مگه بهت نگفتم ماهی دودی بخر چرا ماهی سفید خریدی. مرد - والله تقصیری ندارم، من ماهی دودی خریدم ولی این پودر برف که در پاکت بود اونو من برف سفید کرده!



مولی - جناب مرشد!
کاما - جان مرشد!

جناب مرشد! الانه که من دارم باهات صحبت میکنم سفینه امریکاییها داره بالای سرمون میچرخه و روسها گفتهن فضا نورد امریکایی که بتقلید فضا نورد روسی از سفینه «جمینی» بیرون آمده و توی فضا راه رفته باخودش وسیله ای از سفینه آورده که بهش کمک میکرد در حالی که فضا نورد روسی که با سفینه «واسخود» یقضا رفته بود از چنین وسیله ای استفاده نکرده.

آره بچه مرشد، راس گفته ان چون همونطور که گفتی اسم سفینه شوروی هاهم «واسخود» بوده یعنی توی فضا واسخودش میرفته! جناب مرشد موضوع دیکه ئی که راجع به سفر فضا نورد های امریکایی میکن این بود که یارو بعد از اینکه مدت بیست دقیقه از اتوبوس فضائی خارج شد دلش نمیخواست دوباره بداخل آن بر کرده - پس اونهم عیناً مثل ماس چون ماهم هر وقت جانمانرا از اتوبوس زمین، نجات میدیم و پیاده میشیم دیکه دلمون نمیخواد دوباره واردش بشیم - جناب مرشد نمیدونی فضا نورد امریکایی توی فضا پارهنه راه میرفته یا کفش پاش بوده .. چرابچه مرشد، تا اونجائی که من میدونم با کفش راه میرفته به کف کفشی هم میخ کوبیده بود که پاخنه کفش ساییده نشه! جناب مرشد، از قرار زن های فضا نورد از زمین با شوهراشون که توی فضا بودن صحبت کرده ان.

می بینی بچه مرشد.. مارو بگو که میخواستیم از دست والدۀ آق مصطفی به فضا پناهانده بشیم؟! باین حساب معلوم میشه اونجاهم دست از سرمون ورت میدارن!

جناب مرشد از همه اینها گذشته میدونی که صدراعظم ماهم دلش میخواهد بفضا بره.

آره بچه مرشد خودش این موضوع را گفته بود، ولی مشکل بتونه این کارو بکنه - چطور رمکه؟

آخه برای راه رفتن باید با عصا راه بره و توی فضا بجای اینکه عصاشو بزمن بزنه مجبوره عصاشو به هوا بزنه؟! جناب مرشد اجازه میدی هرخص بشیم؟

بیستم بچه، چسرا امروز همه سؤالاتو راجع به فضا نوردها کردی؟ معلوم میشه این چندروزه سرپهوا شدی ما؟! نه جناب مرشد، اشتباه کردی. سر یقضا شده! .. بزنی «زردآلوعنک»

دکتر صالح رئیس دانشگاه تهران گفت: «من بایک شعر سه ملیون تومان اعتبار گرفتم»

صله شعر

ای که بدولت شده بخت قرین کشته ای استاد ابد تا ازل! شعر سه ملیون تومنم گفته ای نیست بدین پایه که گفتی، کران کسب نمودی توبه بامبول مفت بودی اگر «لات» توهم مثل من شهرتی وخرچی وپوچی نداشت کم نه، که عالیترو محکم تراست شغل و مقامی بجهان داشتم شهرت من بود زهر کس فزون با دوسه ملیون تومنم کار بود! شعر تو را شغل تو این جلوه داد

ای سخن آرا و سخن آفرین به به از این بخت که بایک غزل شعر نگویم، که تو در سفته ای قیمت دیوان همه شاعران بهریکی شعر، چنین پول مفت لیک فراموش نکن این سخن شعر تو در پیش کس ارجی نداشت شعر من از شعر تو کی کمتر است منم اگر پول کلان داشتم شاعر گمنام نبودم کنون شعر مرا نیز خریدار بود فخر بشعرت مکن ای اوستاد

«دیلماه هادر پاپس ساختمان که کارش تخریب ساختمای نهی بدون پروانه است استخدام میشوند» - جراید.



این پلیس ساختمانه: اینهم سر دوشیشه!

فرهنگ مینمائی

- ★ زندگی: «رودخانه بدون بازگشت!»
- ★ لایحه استخدام: «بر باد رفته!»
- ★ پول و مردم: «وقت ملاقات بیگانه ایم!»
- ★ فرشته آزادی: «چگونه فرشته اهریمن میشود!»
- ★ قرارداد نفت: «عشق با بیگانه کامل!»
- ★ آفتابه لکن فقرا: «سروگان!»
- ★ کلاه سیلندری: «شیطان هرگز نمیخواهد!»
- ★ مستاجر، «سی و شش ساعت مهلت!»

«فریده ش. ک»

نامه شماره ۱

شهردار عزیز تهران

گرچه به روی خودتان نمیآورید ولی البته خبر دارید که مردم از دست گرانی روز افزون اجناس دچار سرگیجه و دوار شده اند و چون اثری از ارزان شدن جنس نیست سردرد حاد آنها رفته رفته مزمن میشود و از طرفی بهای دارو و بخصوص قرصهای سردرد نیز مشمول همین قاعده هستند و بهای آنها نیز روز بروز گرانتر میشود.

از آنجا که مخلص ارادت خاصی بجناب عالی دارم و میدانم که مردم میدان ارزان کردن اجناس نیستند تقاضا دارم لاقط طرح تصویب نامه ای را تهیه بفرمائید که لاقط فقط قیمت قرص سردرد تثبیت شود و مردم با کمک آن بتوانند با گرانی مبارزه؟! «یک هشتری»

(لطایف الطوائف ۱)

رنج بیهوده

دو کس رنج بیهوده بردند و برشکر خوردن خود افسوس خوردند اول آنکه دیلم گرفت تا کاره ای شود - دوم آنکه حق گفت بامید آنکه خریداری باشد!

سگ

یکی از اشراف را سگی ناپدید شد و در جراید اعلان هم نمود که هر کس سگ را بیآورد هزار تومان خواهد ستاند. ژنده پوشی این بشنید و بردر خانه آن مرد بیامد و گفت اگر نصف این مبلغ بر من دهی تا آخر عمر وظیفه سگ را در خانه ات انجام همی دهی - قبول یفتاد!

سال بسال دریغ از پار سال!

در زمان خلافت «امیر عباس ابن ابوالوعده» درویش ملت الدین را دیدند که چراغ بدست کرد شهر همیگردد. پرسیدند درویش عقب چه میگردی؟ گفت عقب پار سال و پیرار سال که قدر لدانستم و از دستم برفت که بزرگان گفته اند: قدر دستختی، کسی داند که به «پسی» گرفتار آید؟

پشت رو

یکی از رنجبران بلاد عجم قبای کهنه خوش نزد خیاط بیآورد و گفت آنرا پشت رو کن. خیاط گفت هیچ دانی که چند نوبت این قبا پشت رو گردید... رنجبر گفت من خود حساب آن ندارم لیکن والد مرحوم را دفتری بود که در آخر عمر یکصد و هفتاد بار رقم آن ذکر شده بود!

اصحاب صف یا اصحاب کبف

واعظی را پرسیدند که اصحاب کبف چند سال در غار ماندند گفت بقدریمی از وقتی که اصحاب صف در میان صف ماندند!

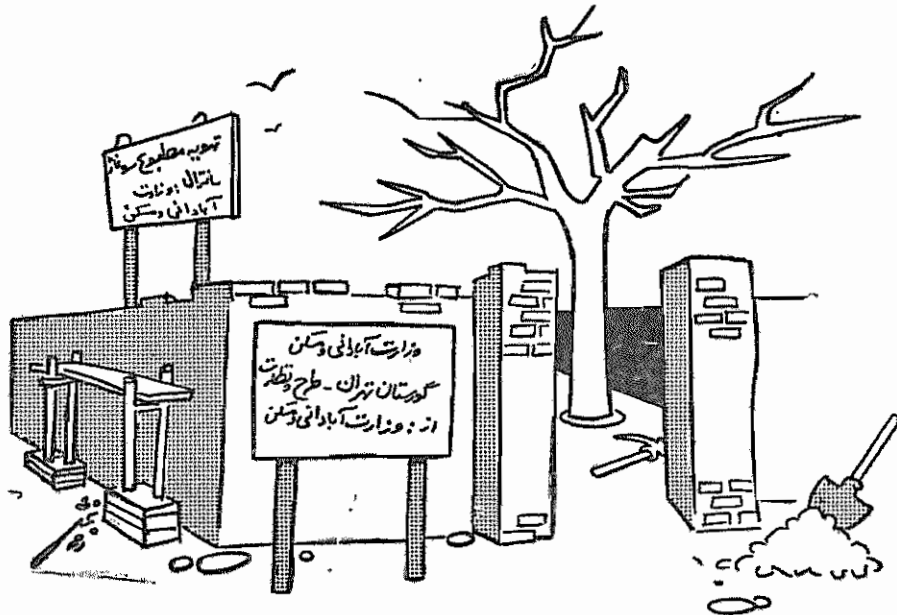
مبازار موری

سعدي رحمة الله عليه را بخواب دیدند و گفتند شعر معروف مبازار موری که دانه کش است از که آموختی گفت از اینکه دنیاها که هیچوقت نخواهند خون از دماغ پشای بریزد!

آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است؟!؟

یکی از دولتیان در مجلس شلم شوربا خدمات دولت برشمردی و فداکاریه ای خویشتن برخ همگان کشیدی و مجلسیان نیز پیوسته قول او را تصدیق و صحیح است احسنت گفتندی! مرد پا برهنه ای بنام ملت ابن پریشان از جای همیخاست و همیگفت که اگر شما هم نمیگفتید خدمات شما از شکم پر و لباس نوی من هر آینه معلوم بودی؟! «محل موله»

«برای تهران یک گورستان سی ساله ساخته میشود؟ - جراید»



«بدون شرح!»



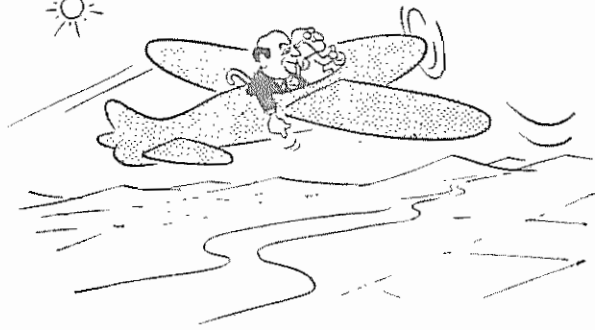
★ بانوان: بینم، مثل اینکه شاهم دنبال کارمیکردید؟ انگولکچی: چه کنیم، آخه تازگی ما به درپام دست ماداده! هفتگی: عروس را خسته نکند. توفیق: داماد را هم همینطور! ★ بانوان: میزی از چوب کردو ممولی: فالی چنده؟! ★ بانوان: ستارگان شکارچی کلاهشان پس معر که است! کاکا: آهای بچه مرشد، اون پس معر که رو بگرد کلاه این ستاره ها- رو پیدا کن بپشون بده! ★ کیهان: شما عشق رانمی شناسید. ممولی: چرا بابا، باهش سلام علیک هم داریم! ★ بانوان: چرا همه از من میگنیزند؟ توفیق: قرن روغن نباتیه دیگه! ★ ترقی: من از مرد کوتوله خوشم میاید. ممولی: بیاجلو خواهر، هر جور شو بخوای، حاضره! ★ ترقی: من دیگر سمبل سکس نیستم زیر اسینه های پنج سانتیمتر لاغر شده اند. ممولی: آخی، بمیرم الهی!! ★ هفتگی: نوزادی درجت بدنیا آمد! توفیق: عجیب بچه سر بهوائی بوده! ★ زن روز: چطور شد که ستاره سینما شد؟ توفیق: هیچی، لباس نداشت گفت برم ستاره سینما بشم که احتیاج به لباس پوشیدن نداره! ★ خواندنیها: پیشگوئیهای عجیب این زن پانزده سال تمام، همرا کلافه کرد. توفیق: غلط نکنم این زن پیشگوی اداره هراسناسی بوده!! ★ بانوان: بما بگوئید چگونه می نشینید تا بگوئیم چگونه آدمی هستیم. ممولی: ما معمولاً هیچوقت نمی نشینیم، حالا یعنی میخوای بگی ما اصلاً آدم نیستیم؟! ★ سپید و سیاه: من میخوام حق ویزیم را زیاد کنم. توفیق: آره بابا، هر چی مرضها نفله میشن بقیه مرضها باید جورشونو بکشن! ★ اطلاعات: نوتون باروپارفت. توفیق: اهه! پس چرا عکس مکش مرگ ماشوتوی روزنامهها چاپ نکرد؟! ★ خواندنیها: راهی برای جلوگیری از طلاق. انگولکچی: بهترین راهش ازدواج نکردنه!

«طلا مثقالی ۴ ریال ترقی کرد»

اخطاریه بانگمیلی

نظر بگران شدن ناگهانی طلا بدینوسیله با اطلاع کلیه مکس کسهای محترم میرساند که از تاریخ نشر این اخطاریه تا اطلاع ثانوی کشتن مکسهای «طلائی» - که منبع از سرمایه های کشور محسوب میشوند - بهر صورت اکیداً ممنوع است! متخلفین از طریق قانونی تحت تعقیب قرار خواهند گرفت! ۴۴۶۹۱۰ - قسمت پستوانه ای بانگمیلی!

«در مسافرت جنوب نخست وزیر دستور داد که هواپیما در ارتفاع کم تری پرواز کند تا بتواند جاده جدید بوشهر - لنگه را ببیند» - جراید



هوبدا به خلبان - به به، عجب جاده عالی بی ساخته!... ماکه هیچ احساس دست انداز نمیکنیم!!

پیشنهاد تشکیل وزارتخانه

هفته گذشته در چند نقطه از کشور سیل راه افتاد و چه بسا که در نقاط دیگری نیز رخ دهد بنابراین سیل از حالا بما اعلام خطر کرده و چاره ای جز این نیست که هر چه زودتر وزارتخانه جدیدی بنام «وزارت سیل» تأسیس شود تا همانطور که وزارت آب، مشکلات آب را حل کرد وزارت سیل هم مشکلات سیل را حل کند؟! ● ● ●

پیرامون «دانشکده های کوتاه مدت!»

خبرنگار فرهنگی ما با مداد سوسمار گزارش میدهد که بنا بگفته وزیر آموزش و درورش قرار است بهمین زود پادانشکده های کوتاه مدت دایر شود! بطوریکه از سوابق فرهنگی برمیاید دوره این دانشکده ها انقدر کوتاه است که از نیم ساعت هم برای هر محصل تجاوز نمیکنند که البته این مدت هم برای اینستکه از محصلین بان عنوان شهریه ای گرفته شود و لاغیر!..

«ذوب!» آهن

- امروزها هر چه آهنی رو میتونی واسه ما آبش کنی...؟
- مانعی نداره، اما باید صبر کنی تا کارخونه ذوب آهن بیاد بعد!

نکته

نباید مردمی را که همیشه در گذشته ها زندگی میکنند سرزنش کرد برای اینکه قدیم خیلی ارزانی بود!

هوش سحر شار

در جلسهای که در انجمن محل بمنظور بررسی وضع دود کوره های شهر ری تشکیل شده بود آقای ساعت نیز حضور داشت و ضمن اینکه هر کس راجع به برطرف ساختن دود کوره ها راه حلی پیشنهاد میکرد آقای ساعت گفت بنظر من بهترین راه برای برطرف ساختن دود کوره ها آنست که تعدادی چاه عمیق حفر کرده سپس دود کش کوره ها را از جا کنده و از سردر چاه فرو کنند تا بعد از این دود کوره ها بطرف زمین سرازیر گشته و هوا را آلوده ننماید.

درد های بیدرمان

پایم شدت سست و سرم درد میکند

پشتم خمیده و کمرم درد میکند

این هیکل از درون و برون گشته پرز درد

دستم، سرم، دلم، جگرم درد میکند

گر نخت بنگرم به سراپای خویشتن

بر هر کجا فتد نظرم درد میکند

پهلوی استخوانی و پوکم گرفته درد

چشمان عاری از بصرم درد میکند

دیروز هر دو پای شلم کوفت رفته بود

امروز هر دو گوش گرم درد میکند

تنها نه من بدرد و بلا مبتلا شدم

چشم زن و دل پسرم درد میکنند

هم دنده های خواهر و هم پشت مادرم

هم گردن و سر پدرم درد میکند

دندان دختر شکمویم گرفته درد

دست عیال بی هنرم درد میکند

تا گشته است دکتر ناشی طبیب ما

هر عضو را که نام برم درد میکند

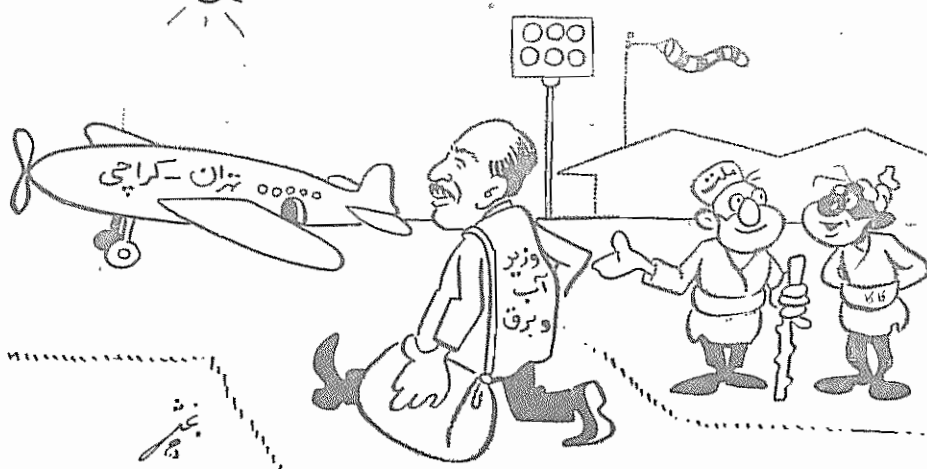
با این طبیب محترم خانوادگی

هر جای هر کرا نگرم درد میکند

احوال هر کرا که بپرسی، چو این حقیر

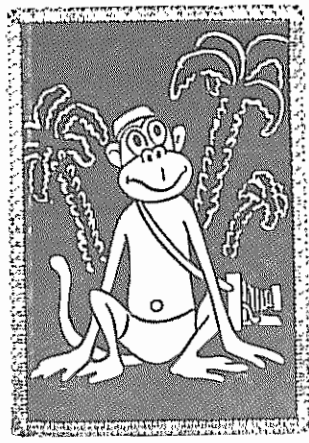
گویند ز پای تا به سرم درد میکند

«خروس لاری»



ملت - این بابا دیگه کجا میره؟

کاکا - چون فعلاً هر شب در پاکستان بر نامه خاموشی اجرا میشه اینو بعنوان متخصص خاموشی باونجا دعوتش کرده!!



خبر نگار عزیز امی کاکا توفیق به جنگلهای هندوستان!!

توصیحت

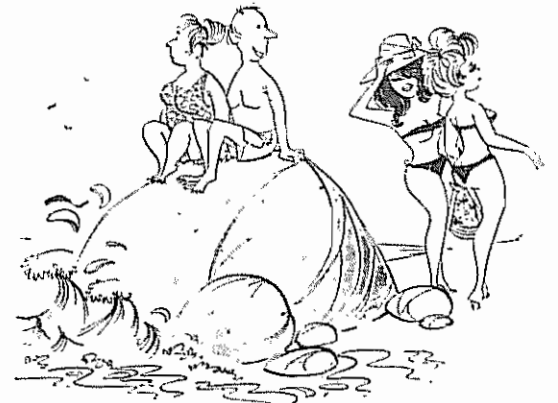
صدراعظم پسر به مکتب داد! «لوح سیمینش در کنار نهاد» بر سر لوح او نوشت، فتا! باش چون من همیشه دست به عصا «ممصافخان»

چرا گریه می‌کنی

در جزیره کیش نخست وزیر مجبور شد عصا زنان و پیاده ۲ کیلو متر راه پیمائی نماید.

لازمه زندگی

خبر رسید که مجبور شد نخست وزیر رود پیاده سوی شهر در جزیره کیش عصا زنان به بیابان گرم یک فرسخ نموده پای پیاده عبور با تشویش شنید مرد جهان دیده ای چو این مطلب بگفت لازمه زندگیست این کم و بیش سوار ، حال پیاده نداند الا آنک نهد پیاده قدم با عصای خود در پیش



مرد - عزیزم امواجونیکان، امواجو!

دطوفان با سرعت ۱۱۰ کیلومتر زندگی عادی مردم را در تهران و شهرستانها بهم ریخت - - - - -

باد و بود!

عموملت خطاب بصدر اعظم - پس این ارزونی که میگفتی کو؟

صدراعظم - باد بردش!...



نمک موزیکال!

میخوره ... همیشه تو دستگاه «شور» میزنه کفر آدم درمیاد!

در همین موقع مردی جمعیت را میشکافتد و خودش را جلوی بساط رادیو فروشی! میرساند و در حالی که یک بسته نمک را روی پیشخوان او میگذارد میگوید:

داداش این نمکها که دو موجه هیچ جارو نمیگیره ، آگاهداری به چهار موجه بهمون بده! آگاهداری هم که بیخود مردم آزاری نکن!...

☆ ☆

... کلاغ پر غروب است ، عذرا خانم تازه پشت بام را آب و جارو کرده و فرش راهپن کرده که «حاجی عبدالعلی» در حالیکه چهار تا تون تافتون تا شده زیر بغلش گذاشته و در دست دیگرش چهار گوشه یک

جزو خبرهای صفحه یر کن و «بانمک» روزنامه های خبری ، یکی هم این بود که «مردی بسته های نمک را بجای رادیو ببرد میفروخت»!

این آدم با ذوق که معلومه از بی نمکی بعضیها مجبور شده یک همچو کار عام المنفعه ای را بکند بدون شک موقع معامله دچار یک مقدار اشکالات میشده که ما این شب جمعهای محض گل روی اموات اچند تابش راقلمی میکنیم:

☆

... درد کان یارو نمک فروشه (ببخشین! رادیو فروشه!) خر تو خر عجیبیه. مردم از سرو کول هم بالا میروند و قیل و قال میکنند:

- آقا حون یک بسته از اون رادیو های نم کشیده ت بده ما بریم کار داریم!

- داداش، این رادیو که بما دادی نیمکوبه ، کوبیده شو نداری!؟

- نه داداش، تو کی شو داریم میخوای بهت بدم!؟....

- بیا بابا ، این رادیو رو هم که بما دادی بسدرد خودت

لطایف الطوائف

این هفته دست پخت خوانندگان خود را بچاپ میرسانیم و اگر خوانندگان دیگر هم مطلب خوب بفرستند باسم خودشان چاپ میکنیم.

گرز و عصا

حکایت کنند که رستم ابن زال را صدراعظم عصائی در خواب بدید که گرز کران بردست بگرفته و بر خویشتن همی نازد و همی بالد صدر اعظم پیش رفت و گفت ای تهمتن دوران و پهلوان نامی ایران چه کرده ای که چنین مغرورانه بر خویشتن همی بالی .

رستم عمود کران را بر سر دست بگرفت و بگفت با این گرز لشکریان عظیم را شکست داده و کله ها را داغان نموده و چنین و چنان کرده ام صدراعظم را از این همه رجز خوائی خنده در گرفت و گفت خاموش که آنچه تو در هزار سال عمر خود با گرز کران با لشکریان کرده ای من در یکسال با عصای خویش با کشورمان کار کرده ام .

«چنگو لک»

در محل بیلاقی

و کیلی را گفتند اکنون که شلم شورا تعطیل است «صحیح است احسنت» در کجا کوئی؟ گفت در خانه بیلاقی خود که بلا مانع روزی دوازده بار «صحیح است احسنت» گویم و چون خسته شوم دوازده ساعت بخوابم که اگر مجلس باز بودی در آنجا بیش از شش ساعت نتوانستی خوابید «بچه تویرکان»

نیمه زن و نیمه مرد

در کتاب خعلی «تذکره الهویج» مسطور است که انسانها بر سه قسم تقسیم شده اند قسم اول مردان کامل و قسم دوم زنان کامل و گروه سوم موجوداتی باشند که نهن باشند و نه مرد ایندسته خرنندگان و خوردندگان معجون بنام روغن نباتی باشند که در کشور گل و بلبل زندگی همی کنند «دوشیزه فریبا»

علت پاره کردن کتاب

مردی فاضل که بغایت مقلس بود کتابی چند پیش روی گذاشته و آنها را پاره پاره مینمود و دور همی ریخت عابری را بر این حال عجیب آمد و سبب راجویا شد مرد فاضل گفت از آن جهت کتابها را پاره کنم که هر چه میکشم از دست اینها میکشم که اگر عرضایع نکرده و درس نخوانده و علم نیاموخته بودم اکنون صاحب پست و مقامی بودم و از بیکاری و بی پولی آسوده .

«توله سنگ»

خشت و مرمر

دزدی را گفتند تورا بامفلسان چه خصومت که پیوسته بخانه آنها روی و دار و ندارشان ببری گفت مرا با آنان خصومتی نباشد لیکن خانه اغتیا از مرمر است و بالا رفتن از آن نامقدور لاجرم از دیوار خشت و گلی فقرا که بالا رفتن از آن آسان است بخانه آنها روم و کلیم پاره شان بدم .

«آمیرزا عبدالله خان خرچونه»

«کارخانه ذوب آهن ایجاد خواهد شد» - - - - -



کارمند - خوب آهنشواز کجا تهیه میکنید!؟ وزیر اقتصاد - آهنش هم از اسفناجهائی که بغل کارخونه میکاریم تأمین خواهد شد!!

زن ثنا تور - بینم عزیزم ، تو چرا امروز تا لنگ ظهر خوابیدی؟! ثنا تور - آخه دم صبحی خواب دیدم مجلس باز شده و توی مجلسم!؟ «موش مرده»

علت

زن ثنا تور - بینم عزیزم ، تو چرا امروز تا لنگ ظهر خوابیدی؟! ثنا تور - آخه دم صبحی خواب دیدم مجلس باز شده و توی مجلسم!؟ «موش مرده»

دستمال یزدی را که از گوشه هایش سر بر گهای تیره و ریحان و پیازچه بیرون آمده، گرفته - یا الله گویان از پله های خاک ریخته پشت بام بالا میاید . با متعلقه عذرا خانم خوش و بشی میکند و آنها دو دستمال سبزی را باو میدهد و خودش روی فرش ولو میشود . ولی هنوز درست نفس تازه نکرده که با تعجب کله اش را بطرف دیزی که موزیک ملایمی از آن بگوش میرسد بر میگردد . کمی پلکپایش را بهم میزند و وقتی می بیند اشتباه نکرده بی اختیار زرش را صدا میکند :

- عذرا ... عذرا ... عذرا ... چه ؟ - بیا اینجا بینم ...! این صدای تارو تنبور چه از دوی دیزی میاد ؟ نکنه «آقا کمال قصاب» ایندفعه بجای گوشت سگ بهت گوشت «مصطفی خان مزفونچی» رو داده!؟ - نه بابا ... این صدای تار و تنبور مال همون نمکیه که رادیو فروش پدر سوخته بجای رادیو بهم قالب کرده!؟ «عوج بن عنق»

رقیه داستان هفتیه
از صفحه ۱۴

ا حرکت کرد و این مرتبه با وجود مخالفت و اصرار و ابرام، اکبر آقا با سماجت تمام از گرفتن پروانه و غیره طفره رفتیم و با حرف قانعش کردم که وقتیکه بنا باشد چه پروانه داشته باشیم و چنه نداشته باشیم حق البوق بدیم دیگر پروانه و جواز بود و نبودش تفاوتی ندارد، جز اینکه یک خرچ تراشی فوق العاده ای برای خود کرده ایم - در دستان ندم گلچین گلچین در حدود ساعت دو بعد از نصف شب اکبر آقا را با ماشین به همان آبادی ای که پاسگاه در آنجا واقع شده بود کشاندم .



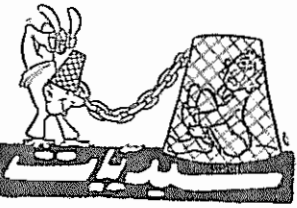
همانطوریکه قبلا عرض کردم وسط این آبادی قهوه خانهای بود که تقریباً پنجاه شصت قدم با پاسگاه فاصله داشت و خوشبختانه جاده هم درست از پهلوئی قهوه خانه پیچ می خورد بطوریکه اگر کسی از جلو قهوه خانه میخواست پاسگاه را ببیند باید سه چهار قدم از قهوه خانه بگذرد و حلاصه مطلب اینکه اگر ماشین با آدمی جلو قهوه خانه می ایستاد از پاسگاه دیده نمیشد به اکبر آقا دستور دادم تا اطلاع ثانوی ماشین را خاموش کند و جلو قهوه خانه منتظر بماند و خودم سالانه سالانه و پاورچین پاورچین بطرف پاسگاه برآه افتادم .

پاسگاه در سکوت محض فرورفته بود و بقول ملا بنویس های قدیم « جزعوعو کلاب و شیون غراب » کوچکترین صدا و اثر و آثاری از آدمیزاد بچشم نمی خورد. فانوسی که در سر در پاسگاه قرار داشت از بی نفتی به قتیله سوزی افتاده بود و بطور یکنواخت کورسو میزد ، از پشت شیشه بداخل اطاق سرک کشیدم دیدم رفیق آن روزی ما با دهان باز و سی و دوتا دندان نمایان همچو خر ناسه میکشد که بسا هر خرناسه ای لحافش چهار انگشت و بالا و پائین میشود، از جاو اطاق رد شدم و بطرف تیر وسط جاده آدمم (اجازه بدین چهار کلمه درباره این تیر براتان توضیح بدم تا اگر خدای نخواسته ! از فیض دیدارش محروم مانده باشید از همین حالا به افتخار آشنائی اش مفتخر شده باشید - عرض شود که فرض کنید دوتا چوب دوشاخه مثل چوب تیر کمان بچه ها که یکی این دست جاده و دیگری آن دست جاده درست رو بروی هم کار گذاشته باشند و بازم فرض کنید که یک تنه درخت را که کلفتی اش دوتای کلفتی تیر تیر بزی باشد در وسط آن دوشاخه ها جاداده باشند - عبارت میشود از « راه بند وطنی » که بالا و پائین رفتنش هم گذشته از جالب توجه بودن ، نبوغ ایرانی را در حفظ آداب و سنن به ثبوت میرساند ! چون با اولین نفل دوست و دشمن خواهد فهمید که چطور ما بعضی ابتکارات را از عهد حجرت تا حالا

سینه بسینه محفوظ نگه داشته و میداریم که یکی از نمونه های زنده اش همین « راه بند » است. ببینید دوتا چوب دوشاخه با ارتفاع یکمتر از سطح زمین با ضافه یک تنه درخت عرض راه را بطوری قطع میکند که هیچ جنبنده ای قادر بگذشتن از سدش نخواهد بود و برای اینکه بهسوت شود این مانع را برداشت و گذاشت آمده به ته تیر تقریباً یک خروار سنگ و آهن قراضه و خرت و پرت بسته اند و بر تیر هم یک ریسمان بلند - هر وقت میخواهند به کسی اجازه عبور بدهند با آزاد ساختن ریسمان، ته تیر بعلت سنگینی سنگهاییکه بهش بسته شده بطرف زمین سقوط میکند و در نتیجه سر تیر بهوا میپرد ! - و هر وقت هم خواستند راه را ببندند کافیست که ریسمان را بطرف خود بکشند و به تنه دوشاخه گره بزنند - همین !)

کاری نداریم، صحبت ما با آنجا کشیده بود که بعد از واریسی پاسگاه بطرف این چوب آدمم دیدم که آقای جاندار تخت چوبیش را کنار جاده درست بیخ کوش طناب یعنی محلی که سر « تیر » واقع شده بود، گذاشته و تفنگ و لباسهایش را هم زیر متکا « چومبوله » کرده و صدای خور و خورش عین صدای کارخانه چوب بری تا یک فرسخی شنیده میشود. کمی از بالای سرش کنار تر رفتم و دوسه تا تک سرفه کردم که مظنه سنگین سبکی خوابش بدستم بیاد دیدم تک سرفه که جای خود دارد اگر دینامیت هم بغل گوشش منفجر کنم ته دلش هم خبردار نخواهد شد. بال بختند مظفرانه ای بطرف ماشین برآه افتادم و در حالیکه قلبم بشدت میطپید و ته دلم مثل آدمی که توی ظرف زنگ زده غذا خورده باشد شور و آشور میزد و قبلی ویلی میرفت با عجله با اکبر آقا دستور دادم که بدون اینکه چراغهایش را روشن کند یواش یواش بطرف پاسگاه حرکت کند و خودم هم روی رکاب مثل گربه ای که خیز برداشته باشد آماده ایستادم و همچو که ماشین به نزدیک تیر گذائی رسید با چابکی و احتیاط پائین پریدم و در حالیکه با پاورچین پاورچین بطرف تیر میرفتم با ایما و اشاره با اکبر آقا فهماندم که همچو که من طناب را آزاد کردم و سر تیر رو به هوا رفت او بدون اینکه معطل من بشود با سرعت فرار کند و باو فهماندم که من به عقب یا پهلوئی ماشین چسبیده و بین راه خودم را با اطاق جلو خواهم رساند .

درد سر تان ندم چاقو را از جیبم در آوردم و بادله ره و عجله تمام، طناب را بریدم و کله تیر مثل سگ هاری که بکمر تبه فلاده اش را باز کرده باشند بهوا پرید و اکبر آقا هم مثل شصت تیر بنا کرد بگاز دادن و در رفتن و من در حالیکه پس از دویدن مسافت زیادی، دستم را به عقب چاشین بند کرده بودم .



۵۵۰. یاقمر بنی هاشم ! یعنی میشه این آقای استوار امیر خداداد دست از سر کچل ما برداره و مارو مثل تنظیم کننده سابق این ستون روونه دیوونه خونه نکنه !!
نع ! ، مثل اینکه نمیشه ! چون نصف بیشتر نامه هاییکه جلومنه مال این بزرگوار و مجبورم همینجوری عشقی یکیشو وردارم و بنویسم :

« من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم این قدر دانه تو انم خرس را غنتر کنم !
توفیق : - این « خاصیتی » که توشعر توست ، خرسونابغه هم میکنه ! ، غنتر که جای خودداره !!

اما اطمینان کامل داریم که مصراع دوم بیت زیر مال خود آقای ناصر پاک شیراست
« یکی را عس دست بر بسته بود چو بر گشت دید نره خر مرده بود !! »
توفیق : - خدا بیامرز دت انشاء الله !

اونهائیکه با آدمیزاد سرو کله میزدن چه غلطی کردن که آقای « آفتابه » بکنه !! یک نمونه از تراوشات کله بی مستاجر ! ایشان اینست :
چو شهر گنججه اندر کل آفاق روغن تقابلی بخور و بکن واق واق
توفیق : - معلومه توهم روغن تقابلی میخوری ! که اینطور شعر میگی ها !!
« مارمولک »



پدر - آره باباجون این همون سبب و اناریه که تو کتابت نوشته بود !!

واسه دیپلمه هاش !
« مردیت دانشجوی سیاه پوست آمریکائی از ادامه تحصیل در دانشگاه منصرف شد »
جراید
- بیاه ! پسره رو کلی پول (در حدود ۳/۴۰۰/۰۰۰ دلار)

واسش خرج کردن و کلی کتکشی زدن که بره درس بخونه ! آخر سر هم از ادامه تحصیل منصرف شد .
اونوقت دیپلمه های ما مثل به تیکه آقا !!
گوشه خونه نشون نشستن، نه خودشونو سبک کردن ! نه دهشی پول دادن که برن درس بخونن هم دریف « مردیت » هم هستن ! تازه دو قورت و نیمشونهم باقیه و میگن ما بیکاریم ! اصلا ایرونی ناشکره !

ملی !
« خون هم ملی میشود »
جراید
تا تا : - لا اقل میخواستید بگذارید ، بعد از ملی شدن نفت یک نفس راحتی بکشیم ، آنوقت دست بکار شوید !

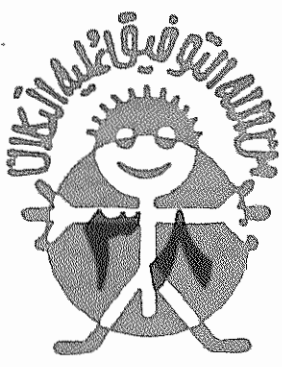
المعنی ..
از اخبار جالب این هفته یکی هم این بود که یکی از جراید عصر از قول مقامات دولتی نوشته بود :
« دزدان با معرفی ژاندارمری استخدام میشوند . »
والله راستش را بخواهید ما هر چه خواستیم ، تفسیری بر این موضوع بنویسیم و با لا اقل یک چیزی بگوئیم دستمان پیش نرفت شاید هم حیا مانع مان شد، در هر حال از شما تقاضا می کنیم فقط بیکار دیگر متن خبر را بخوانید و هر و هر بریش بنده شرمند بخندید .

کشف بزرگ
.. روز نامه های خبری نوشتند که « انگلیس باز هم به برنثو چتر باز فرستاد »
.. و ما بکسک حافظه خودمان فوراً کشف کردیم که در برنثو تحصیلات فوق دیپلم رواج کامل دارد یعنی جائی هست که آدم در آنجا درس بخواند و لیسانسیه بشود .

از صدای نعره ای که بگوشم خورد و منظره ای که دیدم نزدیک بود از زور خنده و تعجب با مغز بزمین بخورم - چون آقای جاندار را دیدم که وسط زمین و آسمان کله معلق ، مثل آدمی که از مچ پا اعدامش کرده باشند ! به سر تیر آویزان بود و دست و پا میرد و کسک میطپید !
بطوریکه بعداً با تحقیقات و غیره فهمیدم ، آقا با این خواب سبکش اسر دیگر طناب را به مچ پایش بسته بوده تا اگر کسی بخواد راه بند را باز کند او از خواب بیدار شود و مچش را بگیرد !!
پایان



اولی - چرا دکتر حسنجانی آرواره شو بسته ؟
دومی - آخه بسکی این چن وقته حرف زده آوارهش درد گرفته، اینه که امروز میخواست تخم مرغ روش بندازه ولی چون گرون بود به تیر و دو نشون زد . یعنی به شیشه شامپو کلمو که حاوی زرده تخم مرغه خرید ، به خورده شو به چونش بست بقیه شم گذاشت موهاشو باهاش بشوره !



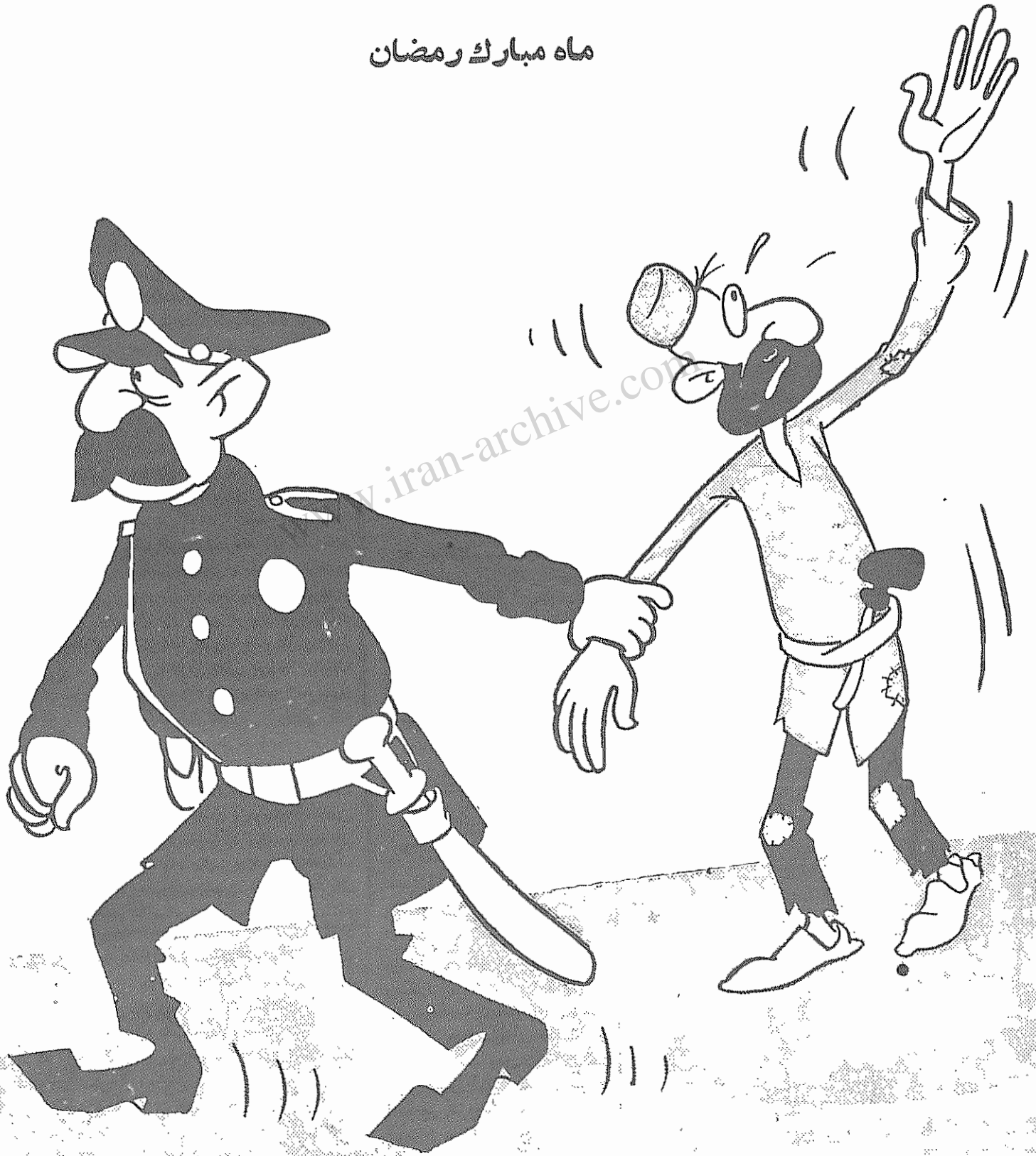
توفیق

شماره ۳۸ پنجشنبه ۱۸ بهمن ۱۳۴۱ چهل و یکمین سال

تک شماره ۷/۵ ریال

توفیق روزنامه‌ای است که مستقیماً در خدمت مردم و جمعیت است. نقل و اقتباس مطالب در مجرای آن، راهی است که توفیق هرگز ذکر ما را خنده ممنوع است

ماه مبارک رمضان



:- خدایا.. به عمر گشنگی خوردیم، کسی احوال مونو نپرسید، امروز که به تیکه نون گیر آوردیم سق بزیم

به روزنامه خورشید، سال ۱۳۴۱